

نشریه علمی - پژوهشی تاریخ‌نامه ایران بعد از اسلام، سال اول، شماره دوم، بهار و تابستان ۱۳۹۰، صفحات ۹۷-۱۲۶

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۲/۱۸

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۰/۰۵/۱۴

تحلیلی بر چگونگی روابط دولت سلاجقه روم با خلافت عباسی

سیدابوالقاسم فروزانی^۱

جمشید روستا^۲

چکیده

دولت سلاجقه روم در حدود سال ۴۷۰ ه.ق و با همت یکی از بزرگان خاندان سلجوقی با نام سلیمان بن قتلش تأسیس گردید. وی با حمله به مرزهای امپراطوری بیزانس توانست شهرهای مهمی همچون قونیه و ازنیک را به تصرف درآورد و یک دولت قدرتمند را در سرزمین آناتولی (آسیای صغیر)، بنیان نهد، دولتی که تا سال ۷۰۸ ه.ق یعنی نزدیک به دو سده و نیم پس از وی نیز دوام یافت. آنچه در نوشتار حاضر به آن پرداخته شده، تحلیلی بر نوع روابط سلاطین این دولت با خلفای عباسی است. اگرچه خلافت عباسی در سال ۶۵۶ ه.ق توسط هلاکوخان مغول برافتاد و سلاطین سلجوقی روم تا نیم سده پس از آنان دوام یافتند اما تقارن نزدیک به دو سده از تاریخ سلجوقیان روم و خلافت عباسی متضمن مناسباتی بود که با فرستاده شدن منشور حکومت، خلعت و رایت از طرف خلیفه‌المقتدی عباسی برای سلیمان شاه اول (سلیمان بن قتلش) آغاز گردید و تا زمان سرنگونی خلفای عباسی ادامه داشت. پیش از تبیین روابط میان این حکومت‌های یاد شده، در باب چگونگی شکل‌گیری سلاجقه روم تیز بختی صورت گرفته است.

واژگان کلیدی: سلاجقه روم، خلافت عباسی، سفرای خلفای عباسی، سفرای سلاطین سلجوقی

روم.

۱- دانشیار گروه تاریخ دانشگاه شیراز.

۲- دانشجوی دوره دکتری تاریخ، ایران اسلامی دانشگاه شیراز و عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه شهید باهنر کرمان.
Email:roosta.jamshid@gmail.com.

مقدمه

تاکنون محققان بسیاری همچون آن «لمبتن»، «ادموند» باسورث و «کلود کاهن» در باب روابط میان سلاطین سلجوقی بزرگ با خلفای عباسی و مباحثی همچون مشروعیت و وظایف متقابل سلطان و خلیفه، سخن به میان آورده‌اند. اگرچه مطالب نظری این محققان تا حدود زیادی برگرفته از نظرات بزرگانی همچون خواجه نظام‌الملک در کتاب سیرالملوک، ماوردی در کتاب احکام السلطانیه و ابن طباطبا در کتاب تاریخ فخری است اما آنان کوشیده‌اند ضمن یادآوری بُعد نظری جایگاه سلطان و خلیفه، با مدنظر قرار دادن یک دوره خاص حکومتی، نوع مناسبات دولت سلاجقه بزرگ با خلافت عباسی را از جنبه عملی نیز بیان دارند. روابطی که از زمان طغرل اول سلجوقی آغاز گردید و تا زمان طغرل سوم، آخرین پادشاه سلجوقی عراق، ادامه پیدا کرد. هم‌زمان با سلطنت سلجوقیان بزرگ و سلجوقیان عراق که در اصل ادامه سلجوقیان بزرگ و از فرزندان و نوادگان سلطان محمدبن ملک‌شاه بودند، نه نفر از خلفای عباسی به خلافت رسیدند که قائم بامرالله اولین و الناصرالدین الله آخرین آنها بود. در آغاز روابط سلجوقیان با خلفای عباسی روابطی دو سویه و مبتنی بر نیازی بود که هر دو طرف به یکدیگر داشتند. از یک سو طغرل و همراهانش دریافتند که برای به رسمیت شناخته شدن و تحکیم حکومتشان در نخستین گام به تأیید خلیفه عباسی نیازمندند و از دیگر سو، وجود دولتی نوظهور با نام سلجوقیان، برای خلافت عباسی که به علت استیلای دو دولت آل بویه و فاطمیان بر بغداد، همچون بیماری در حال اختضار می‌نمود، نوید رهایی از سلطه بوئیان و فاطمیان بود. اما به زودی تغییراتی اساسی در نوع روابط سلجوقیان بزرگ و خلافت عباسی ایجاد شد، چرا که اگرچه سلجوقیان در آغاز منجی خلافت عباسی به شمار می‌آمدند و شاید اگر حضور آنان نبود خلافت عباسی دو قرن زودتر طعم سرنگونی را می‌چشید اما در زمان سلاطین قدرتمندی همچون آل ارسلان و ملک‌شاه، این سلاطین بیشترین اختیارات خلیفه در وضع قوانین و صدور احکام اداری، نظامی و مالی را در دست گرفتند و قدرت خلیفه را تا حد تنظیم امور شخصی و رهبری روحانی مردم محدود ساختند. مواردی همچون خواستگاری سلطان طغرل از دختر خلیفه القائم بامرالله، نارضایتی خلیفه از انتخاب امیرآیتگین سلیمان به شحنگی بغداد توسط سلطان آل ارسلان،

بی‌توجهی خلیفه المقتدی به همسرش یعنی دختر ملک‌شاه و به سردی گراییدن روابط سلطان و خلیفه و حتی تصمیم ملک‌شاه به بیرون کردن خلیفه از بغداد، به رسمیت شناختن سلطنت محمد بن ملک‌شاه توسط خلیفه المستظهر در حالی که برادرش سلطان برکیارق، سلطنت را برعهده داشت، درگیری‌های مداوم سلطان مسعود با خلفای همچون المسترشد، الراشد و المقتفی و توطئه‌های خلیفه الناصرالدین‌الله در براندازی سلجوقیان عراق، نشان از آن داشت که روابط حسنه میان حکومت‌های یاد شده زیاد دوامی نیاورد و از آنجا که هر دو حکومت بویژه خلافت عباسی به دنبال ازدیاد قدرت و نفوذ خود بودند کشاکش‌هایی مداوم میانشان رخ بدهد.

حال باید دید که روابط میان سلطنت سلجوقی و خلافت عباسی در دوران پادشاهی سلجوقیان روم چه گونه بود. این موضوع از چند لحاظ جالب توجه و قابل تأمل است: ۱- آیا این شاخه جدید از سلجوقیان نیز برای به رسمیت شناخته شدن و تثبیت قدرت، خود را نیازمند به تأیید خلفای عباسی می‌دانستند؟ ۲- نوع مناسبات خلفای عباسی با سلاطین سلجوقی روم چگونه بود؟ ۳- می‌دانیم که بیش از صد سال از حکومت سلاجقه روم همزمان با حکومت سلاجقه عراق بوده است. با توجه به اینکه هر چه به پایان دوران حکومتی سلاجقه عراق نزدیک می‌شویم دشمنی میان این حکومت با خلفای عباسی افزایش می‌یابد، حال این سؤال پیش می‌آید که سلاجقه روم در این درگیری‌ها چه نقشی داشتند؟ آیا آنان به حمایت از سلاجقه عراق می‌پرداختند یا اینکه از خلفای عباسی پشتیبانی می‌نمودند؟ ۴- اصلی‌ترین مسأله آن است که با توجه به اینکه سلجوقیان روم بیشتر از سایر شاخه‌های سلجوقیان، دوام داشتند و شاهد سقوط عباسیان بودند، سلاطین و بزرگان دربار این دولت چه واکنشی در برابر رویارویی‌های خلافت عباسی با حملات خوارزمشاهیان و به ویژه مغولان داشتند.

۱- چگونگی قدرت‌گیری سلجوقیان در آناتولی (آسیای صغیر)

از اواخر قرن چهارم هـ ق گروهی از ترکمانان که از نسل فردی به نام سلجوق بن دقاق بودند، از شرق دریای خزر به فرارود (ماوراءالنهر) وارد شدند^۱ «آل سلجوق دودمانی بزرگ

بود. در واقع آنان «به حکم غلبه و تنگی چراخور به ولایت ماوراءالنهر آمدند» (همدانی، ۱۳۸۶: ۴). اگرچه میان این تازه‌واردان با سامانیان، سلطان محمود غزنوی و قراخانیان روابطی گاه خصمانه و گاه دوستانه برقرار بود اما باید بیان داشت که از زمان طغرل بن میکائیل بن سلجوق (۴۵۵-۴۳۱ ه.ق) بود که ترکمانان سلجوقی توانستند پایه‌های دولتی وسیع و قدرتمند با نام سلجوقیان را بنهند و همچنین از زمان فرمانروایی وی بود که حملات جسته و گریخته ترکمانان به سمت نواحی آسیای صغیر شروع گردید. از دهه پنجم قرن پنجم ه.ق برادر ناتنی طغرل به نام ابراهیم ینال، ترکمانان تازه وارد را به سمت بلاد روم فرستاد و حتی خود طغرل نیز بر آن بود تا حملاتی به سمت آن نواحی ترتیب دهد. ابن‌اثیر بر آن است که «سبب آن بود که گروه بسیاری از غزاها از ماوراءالنهر بر ینال^۳ وارد شدند. ینال به آنها گفت بلاد من برای جای دادن به شما و رفع نیازمندی‌هایتان تنگ است و رأی من این است که به غزایه روم بروید و در راه خدا جهاد کنید و غنیمت بیابید. من هم در اثر شما خواهم آمد...» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۶/ ۲۵۰).

در یورش‌های ترکمانان به نواحی آسیای صغیر، طغرل هم شخصاً وارد شد و در سال ۴۴۶ به سمت ملازگرد حرکت نمود و آبادی‌های اطراف آن را تاراج و ویران نمود و تنها سرمای زمستان بود که وی را به آذربایجان برگرداند (همان: ۳۰۲). به این ترتیب، هم در زمان سلطان طغرل و هم کمی پس از درگذشت او در زمان سلطان آلبارسلان، حملاتی از جانب ترکمانان به سوی مناطق آناتولی که تحت استیلای بیزانس بود صورت گرفت و شهرهای ملازگرد، ارزن الروم و طرابوزان بارها مورد حمله قرار گرفتند. در مجموع باید گفت که تا قبل از آلبارسلان، حملات ترکمانان به سوی نواحی آناتولی، عمدتاً توسط گروه‌های ترکمن و به صورت جسته و گریخته دنبال می‌شد، اما از زمان آلبارسلان این حملات نظم یافت. «پس از مرگ طغرل در سال ۴۵۵ ه.ق آلبارسلان از بیم اتحاد احتمالی فاطمیان و دولت روم، بر آن شد تا پیش از پرداختن به کار فاطمیان با تسخیر ارمنستان خویشتن را از خطر رومیان مصون گرداند. بدین ترتیب در زمان او پیشروی به سوی غرب با اسلوب و نقشه معینی که توسط خواجه نظام‌الملک و امراء سپاه طرح‌ریزی می‌شد ادامه یافت» (یوسفی حلوائی، ۱۳۸۱: ۳۳-۳۴).

در حقیقت چنانکه گفته خواهد شد، تاریخ تأسیس دولت سلجوقی در سرزمین آسیای صغیر از زمان نبرد ملازگرد آغاز می‌شود (مشکور، ۱۳۵۰: ۷۳-۷۲). پیش از این از حملات جسته و گریخته و بدون نقشه و اسلوب ترکمانان مابین سال‌های ۴۴۰ تا ۴۶۰ ه.ق به آسیای صغیر سخن به میان آمد اما از دهه هفتم قرن پنجم ه.ق وضع به گونه‌ای دیگر رقم خورد. در آغاز این دهه سلطان آلبارسلان سلجوقی حملات سختی علیه شاهزاده‌های محلی ارامنه، گرجی و ابخاز که از دولت روم شرقی اطاعت می‌کردند، ترتیب داد و آنان را مغلوب نمود. وی شهرهای آنی، قارص و تغلیس را تصرف کرد و حتی برخی از شهرهای آسیای صغیر مانند قیصریه، ملطیه، قونیه، عموریه و سیواس را غارت نمود. از سوی دیگر رومیان نیز حملاتی را به سمت مسلمانان داشتند و حتی در سال ۴۶۲، یعنی یک سال قبل از جنگ ملازگرد، آنان با حمله به شهر منیج (منبیج) بسیاری از مسلمانان را قتل عام کردند. «بنداری» در این باره بیان می‌دارد که: «... در سال ۴۶۲ سگ رومی با سپاهیانش حمله کرد و بر کسانی که در شهر منیج بودند سخت گرفت. شهر را غارت، ملکه شهر را به کنیزی گرفت و به قسطنطنیه بازگشت در حالی که آثاری بد بجا گذاشته بود و اسلام خون‌های بناحق ریخته از او طلب‌کار بود» (بنداری، ۱۳۵۶: ۴۳). هم‌زمان با این حوادث در روم شرقی سرداری با نام رومانوس دیوجانوس^۴ به امپراطوری رسید که به زودی لباس رزم پوشیده عازم نبرد با سلاجقه گردید. آلبارسلان به محض شنیدن خبر تهاجم رومانوس، سپاهیان خویش را تجهیز نموده و بیان داشت: «من در راه خدا پیکار می‌کنم. اگر سعادت شهادت یافتم به جای آنکه در چینه‌دان کرکسان مردارخوار زمین، گورم باشد در چینه‌دان پرندگان سبزرنگ آسمانی قرار می‌گیرم. اگر فیروز شوم بسی نیک‌بخت خواهم بود و روزم از روز پیش بهتر خواهد بود» (همان: ۴۶). سرانجام نیز در ذی‌القعدة سال ۴۶۳/ق ۱۰۷۱ م کار به جنگ کشید. جنگی که با شکست سخت رومیان همراه شد و «از دشمنان اسلام جز چند نفر معدود سالم نماندند و پادشاه روم اسیر شد» (همان: ۴۹-۵۰) و این آغازی برای قدرت‌گیری هر چه بیشتر ترکمانان سلجوقی در آسیای صغیر بود. پس از جنگ ملازگرد، پیمان صلحی به مدت ۵۰ سال میان آلبارسلان و رومانوس دیوجانوس برقرار گردید و امپراطور روم «تعهد کرد که معادل یک میلیون و نیم سکه طلا به آلبارسلان، غرامت

جنگی بدهد و سالی ۳۶۰ هزار سکه طلا به عنوان خراج به دولت ایران بپردازد و همه اسیران ایرانی و مسلمان در کشور روم شرقی را آزاد کند. بر اثر این فتح و فیروزی، نواحی منازکرت و اورفه و منبیج و انطاکیه به دست سلجوقیان افتاد و ضمیمه کشور پهناور سلجوقی گردید»^۵ (مشکور، ۱۳۵۰: ۷۷). این در حالی بود که در دربار روم حوادث دیگری رقم می‌خورد. به این ترتیب که به محض رسیدن خبر اسارت رومانوس دیوجانوس، پسرخوانده وی، میکائیل (میخائیل) هفتم، زمام امور را در دست گرفت و «رومانوس چون از بند رهایی یافت، خویشتن را برافتاده دید؛ وی کمر به بازپس گرفتن مقام از دست داده بست، اما به آسانی شکست خورد و در قسطنطنیه به زندان افتاد و اندکی بعد دیدگانش را آن چنان وحشیانه بدر آوردند که یکی دو روز بعد درگذشت» (رانسیمان، ۱۳۸۶: ۸-۸۷). آلبارسلان که اوضاع را چنین دید «به امرای خود دستور داد که در ممالک روم، توغل^۶ نمایند و هر ملک و شهر که بگیرند، میسر و مفروز گردانند او را باشد و احفاد و اعقاب او را، غیر او هیچ‌کس را در آن مدخلی و تصرفی نبود» (ظهیرالدین نیشابوری، ۱۳۳۲: ۲۷). به این ترتیب بود که از این زمان به بعد حملات ترکمانان به آناتولی رو به افزایش گذاشت و به زودی هر امیری منطقه‌ای را تحت استیلای خود درآورد و حکومت‌های محلی و کوچک مانند بنی‌ارتق، بنی‌سلدوق، دانشمندیان و بنی‌منگوچک ایجاد شد.^۷ اما بعد از فوت^۸ آلبارسلان در سال ۴۶۵ هـ. ق و جانشینی پسرش ملکشاه، سلطان جدید، یکی از عموزاده‌های خویش به نام سلیمان بن قتلش را به سوی آسیای صغیر فرستاد تا اوضاع آنجا را سر و سامان دهد «ملکشاه در آغاز پادشاهی، به استصواب نظام‌الملک، امیر سلیمان را به حکومت دیار روم نصب کردند تا میان امرا تسکین ناپره مخالف کند، اقلیمی در ممالک پادشاه افزوده باشد و اگر کشته شود خاری از پای دولت بیرون آمده...» (همان منبع). لیمان در آنجا موفقیت‌های چشم‌گیری به دست آورد و سرانجام توانست دولتی را بنیان نهد. دولتی که با تأیید خلیفه عباسی رسمیت پیدا کرد «چون سلطان ملکشاه سلجوقی از فتوحات سلیمان در آسیای صغیر آگاه شد او را رسماً در سال ۴۷۰ هجری از طرف دولت سلجوقی، به فرمانروایی آسیای صغیر تعیین کرد» (مشکور، ۱۳۵۰: ۷۸). به این ترتیب سلیمان بن قتلش، با تأیید خلیفه عباسی و سلطان ملکشاه سلجوقی، مؤسس شاخه‌ای جدید از سلاجقه

یعنی سلاجقه روم گردید؛ سلسله‌ای که از این زمان تا سال ۷۰۸ هـ. ق یعنی نزدیک به دو سده و نیم بعد پابرجا بود (اوزون چارشلی، ۱۳۸۰: ۱-۲/۱؛ کر، ۱۳۸۵: ۷۳).

۲- روابط میان دولت سلجوقیان روم و خلافت عباسی

روابط میان سلجوقیان روم و خلافت عباسی از زمان سلیمان بن قتلمش (مؤسس سلسله سلجوقیان روم) آغاز گردید. بدین ترتیب که پس از حملات متعدد به مرزهای امپراطوری بیزانس و پیشروی در خاک این امپراطوری، شهرهای متعددی همچون قونیه، ازنیق، انطاکیه و... به تصرف ترکان مسلمان درآمد و در سال ۴۷۰ هـ. ق یک دولت نیرومند مسلمان در سرزمین آناتولی شکل گرفت. خلیفه المقتدی «برای قدردانی از اقدامات سلیمان‌شاه که به عنوان فاتح آناتولی شناخته شده بود با فرستادن منشور، خلعت و رایت برای او سلطنت او را اعلان و مورد تأیید قرار داد. ملکشاه، سلطان بزرگ سلجوقیان نیز از اقدام خلیفه عباسی حمایت نمود» (هولت؛ لمبتن، ۱۳۸۷: ۳۱۸؛ شکر، ۱۳۸۵: ۷۴). سلیمان بن قتلمش پس از دریافت منشور خلیفه عباسی و تأیید سلطان ملکشاه سلجوقی، سلطنت خود را آغاز کرد (مشکور، ۱۳۵۰: ۸۰؛ Cahen، ۱۹۶۸: ۶-۷۵). سلیمان بن قتلمش پس از دستیابی به قدرت، اگرچه فکر استقلال کامل از سلاجقه بزرگ را در سر می‌پروراند اما از سلطان ملکشاه سلجوقی اطاعت نمود و حاکمیت برتر وی را به رسمیت شناخت (اوزون چارشلی، ۱۳۸۰: ۱/۱). دوران تقریباً ده ساله حکومت سلیمان‌شاه اول تماماً به جنگ و لشکرکشی سپری شد. وی «به روم درآمد اول قونیه را ستد؛ مارطا و کوستا و قلعه کواله را از رومانوس ماکوی ستد. فی الجمله به اندک روزگار قلعه‌های محکم را که در آن ناحیت گرفت به اسلام آورد. گنج‌های پادشاهان روم را به زخم شمشیر ستد. هیبت بر دل کافران افتاد از قونیه تا به در شهر آنیرنیک به مردانگی ستد... چون روم مسخر شد قصد غزای انطاکیه کرد... ناچار شهر را [به وی] سپردند از آنجا حازم و وحمی را ستد» (ناشناخته، ۱۳۶۹: ۷-۳۶). سلیمان سرانجام نیز در سال ۴۷۹ هـ. ق در درگیری با تاج‌الدوله تتش - برادر سلطان ملکشاه و مؤسس سلاجقه شام - بر سر شهر حلب شکست خور و خود را هلاک کرد (و به قولی به قتل رسید)، (آقسرای، ۱۳۶۲: ۲۰؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۷۳).

از زمان مرگ سلیمان شاه در سال ۴۷۹ ه.ق، تا بر تخت نشستن پسرش قلیچ ارسلان اول در سال ۴۸۵ ه.ق اوضاع آناتولی بسیار مغشوش بود چرا که از یک سو سرداران ترکی همچون ابوالقاسم، بوزان، بولدجی، بورسق و... هر کدام بر یکی از مناطق آناتولی مستقر شده و به درگیری با سایر سرداران می پرداختند و از طرف دیگر امپراتور بیزانس، الکسیوس کممنوس^۹، از این تفرقه میان ترکان استفاده کرده و به بازپس گیری ایالاتی که طی این چند سال هجوم ترکان از دست داده بود، اندیشید. سرانجام با مرگ سلطان ملکشاه سلجوقی در سال ۴۸۵ ه.ق قلیچ ارسلان، پسر سلیمان شاه اول که از زمان مرگ پدرش در سال ۴۷۹ ه.ق از سرزمین آناتولی به دربار سلطان ملکشاه منتقل شده بود فرصت را غنیمت شمرد و به سرزمین آناتولی بازگشت و توانست بر تخت پادشاهی سلجوقیان روم تکیه زند. دوران پادشاهی وی از ۴۸۵ تا ۵۰۰ ه.ق ادامه یافت. وی در این دوران ۱۵ ساله حکومت، درگیر وقایع بسیاری بود. از جمله مهم ترین این وقایع یکی شروع جنگ های صلیبی و هجوم صلیبیان به قلمرو اسلام بود و دیگری درگیری های سلطان قلیچ ارسلان با امپراتوری بیزانس و مخالفانی همچون امرای تفلیس، موصل، حلب و دیاربکر بود. در مجموع می توان بیان داشت که تمامی دوران حکومت وی به جنگ گذشت، طوری که به قول نویسنده ناشناس کتاب تاریخ آل سلجوق در آناتولی «امیران، از پیکار عاجز گشته بودند و مرگ او به دعا می خواستند...» (ناشناخته، ۱۳۶۹: ۳۷).

راجع به چگونگی روابط سلطان قلیچ ارسلان با خلفای عباسی باید چنین بیان داشت که اولاً دوران سلطنت وی (۴۸۵ تا ۵۰۰ ه.ق) با دوران خلافت دو تن از خلفای عباسی با نام های خلیفه المقتدی بامرالله و خلیفه المستظهر بالله هم زمان بود. در زمان به تخت نشستن سلطان قلیچ ارسلان در سال ۴۸۵ ه.ق، بیش از هجده سال از خلافت المقتدی بامرالله می گذشت. خلیفه المقتدی، برای وی تشریف و لوا فرستاد و سلطنت او را تأیید نمود. اما هنوز ۲ سال از پادشاهی قلیچ ارسلان نمی گذشت که «در سال ۴۸۷ در پانزدهم ماه رمضان امام المقتدی بامرالله به ناگهان درگذشت» (ابن عبری، ۱۳۷۷: ۲۷۱؛ ابن طباطبا، ۱۳۸۴: ۴۰۰). با فوت خلیفه المقتدی، پسر وی ابوالعباس احمد ملقب به المستظهر بالله به خلافت رسید (ابن عبری، ۱۳۷۷: ۲۷۳؛ ابن طباطبا، ۱۳۸۴: ۴۰۴). از جمله حوادث مهم هم زمان با دوران

خلافت وی (۵۱۲-۴۸۷ ه.ق) درگیری‌های شدید میان فرزندان سلطان ملکشاه برای دستیابی به تاج و تخت سلجوقیان بزرگ بود. با فوت سلطان ملکشاه در سال ۴۸۵ ه.ق به امر خلیفه المقتدی، نام سلطان برکیارق، یکی از فرزندان سلطان ملکشاه، در خطبه نماز جمعه شهر بغداد آورده شد و این به نشانه تأیید سلطنت وی بود. با مرگ خلیفه المقتدی و به خلافت رسیدن المستظهر، درگیری میان سلطان برکیارق با برادرش محمد به اوج خود رسید و آنان چندین مرتبه به جنگ با یکدیگر پرداختند. «آقسرای» مؤلف کتاب مسامره‌الخبار و مسایره‌الاخیار، بر آن است که چون درگیری میان فرزندان ملکشاه یعنی برکیارق و محمد بسیار زیاد شده بود هم خودشان به ضعف دچار شده بودند و هم خلافت عباسی را در رنج و عذاب افکنده بودند. به همین سبب خلیفه المستظهر بالله، سفیری را نزد سلطان قلیچ ارسلان بن سلیمان‌شاه فرستاد و از وی درخواست نمود که به جانب بغداد حرکت کند تا خلیفه مقدمات حکومت وی بر عراق عجم را فراهم نماید (آقسرای، ۱۳۶۲: ۲۸). سلطان قلیچ ارسلان نیز پسرش مسعود را به جانشینی خود در قونیه گذاشت و به طمع حکومت بر عراق عجم راهی بغداد گردید. سلطان محمد بن ملکشاه که اوضاع را چنین دید، سپاه خود را در رأس سرداری با نام چاولی سقاوو^{۱۰} به نبرد با قلیچ ارسلان فرستاد. چاولی توانست برخی از سرداران سپاه قلیچ ارسلان را با وعده و وعید با خود همراه سازد. این سرداران به دنبال فرصتی بودند تا سلطان را به قتل برسانند و سرانجام به هنگام عبور از رودخانه خابور^{۱۱} فرصت را غنیمت شمرده و سلطان را در آن غرق نمودند (آقسرای، ۱۳۶۲: ۲۸-۹). آقسرای حرکت سلطان قلیچ ارسلان به سمت عراق عرب را به خاطر درخواست خلیفه المستظهر بالله از وی دانسته و بر آن است که قلیچ ارسلان برای کمک به خلیفه در مقابل سلاجقه عراق (عراق عجم) و نهایتاً طمعی که خود وی به حکومت عراق عجم داشت، به سمت موصل و بغداد لشکر کشید. بی‌شک بهترین و دقیق‌ترین تحلیل از دلایل حرکت سلطان قلیچ ارسلان اول به سمت موصل، چگونگی حرکت و سرانجام چگونگی فوت وی را سه مورخ بزرگ یعنی ابن اثیر، ابن خلدون و ابن عبری بیان داشته‌اند. این مورخان بر آنند که در سال ۵۰۰ ه.ق یکی از سرداران سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی به نام چاولی سقاوو به موصل حمله کرد و پس از شکست سپاهیان جگرمیش، حاکم

موصل، وی را اسیر کرد و زندانی ساخت تا زمانی که مرد. یاران جگرمیش که اوضاع را چنین دیدند سفرایی را نزد سلطان قلیچ ارسلان اول فرستادند و از وی کمک خواستند و در نامه‌هایشان متذکر شدند که اگر سلطان به موصل بیاید شهر را به وی تسلیم می‌کنند. سلطان پذیرفت و راهی موصل شد. چاولی که اوضاع را چنین دید شهر را رها کرد. سلطان قلیچ ارسلان بدون جنگ وارد شهر شده بر تخت موصل تکیه زد و نام سلطان محمد بن ملک‌شاه را از خطبه انداخت و به نام خود خطبه خواند. قلیچ ارسلان سپس با لشکر خود به سمت شهر رجه که محل استقرار چاولی سقاوو و نیروهایش بود لشکر کشید اما در نبردی که میان دو سپاه رخ داد سپاهیان قلیچ ارسلان شکست خوردند و خود وی نیز با اسب به نهر خابور زد اما در نهر غرق گردید (ابن اثیر، ۱۳۸۵ق: ۱۰/۲۹-۴۲۸؛ ابن اثیر، ۱۳۷۱ش: ۲۴/۳۱-۲۸؛ ابن خلدون، ۱۴۰۸ق: ۵/۸۹-۱۸۸؛ ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۴/۶-۷۵؛ ابن عبّری، ۱۳۷۷: ۶۷-۲۶۶). با مرگ قلیچ ارسلان اول در سال ۵۰۰ ه.ق. پسرش مسعود «بعد از آنکه تعزیه پدر داشت بر تخت سلطنت نشست و از دارالخلافة جهت وی تشریف و لوا آوردند...» (آق‌سرای، ۱۳۶۲: ۲۹) با توجه به اینکه هم‌زمان با به سلطنت رسیدن سلطان مسعود اول، خلیفه المستظهر بالله، خلافت را عهده‌دار بود، منشور سلطنت، خلعت و هدایا از طرف خلیفه جهت سلطان ارسال گشت. دوران سلطنت وی از اوایل قرن ششم تا نیمه این قرن به طول انجامید و با دوران خلافت المستظهر، المسترشد، الراشد و المقتفی هم‌زمان بود. البته اگرچه در منابعی که از سلاجقه روم سخن به میان آورده‌اند، مطالب بسیار ناچیزی از چگونگی روابط سلطان مسعود با خلفای عباسی ذکر گردیده است، اما از همین مختصر هم می‌توان دریافت که تمامی این خلفای عباسی به دو دلیل عمده حمایت خود را از سلطان مسعود اعلام می‌داشتند؛ اول آنکه هم‌زمان با این خلفا درگیری میان نهاد خلافت و سلاطین سلجوقی عراق عجم به اوج خود رسیده بود و خلفا بر آن بودند از نیروی سلاجقه روم جهت مقابله با سلاطین سلجوقی عراق کمک بگیرند. دوم آن که سلطان مسعود در دوران حکومت خود بر قلمرو سلاجقه روم هم به عنوان سدی در مقابل امپراطوری بیزانس عمل می‌کرد و هم به رویارویی با جنگجویان صلیبی می‌پرداخت. نویسنده ناشناخته کتاب «آل سلجوق در آناتولی» درباره رویارویی‌های سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان (مسعود اول)

با امپراتور بیزانس چنین بیان می‌دارد که در زمان سلطان مسعود اول «... سلطان روم، کرمانول^{۱۳}، خروج کرد، ولایت قونیه را خراب کرد. روز آدینه بود که شمشیر بر قونیه راند. هفت هزار آدمی از مسلمانان شهید شد. سلطان در قیصریه بود. راند پنهانی به قونیه درآمد بر کفار زد... با کنار دریا تاختن کرد قتلی عظیم کرد و هفت پاره قلعه از رومیان ستد... در آن ناحیت هفتاد و هفت منبر مسلمانی نهاد و خطیب از حضرت خلیفه آورده، نصب کرد» (ناشناخته، ۱۳۶۹: ۳۸) با فوت سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان در سال ۵۵۱ هـ.ق پسرش، قلیچ ارسلان دوم به سلطنت رسید. وی از این سال تا زمان وفاتش در سال ۵۸۸ هـ.ق، بر قلمرو سلجوقیان روم حکم راند. با تأملی دقیق در نزدیک به چهل سال پادشاهی وی می‌توان دریافت که او نیز همچون پدر، در سراسر دوران سلطنتش به درگیری با امپراطوری بیزانس، جنگجویان صلیبی، امرای دانشمندیه، امرای سلتوق و... پرداخت. دوره سلطنت وی با دوران خلافت چهار تن از خلفای عباسی هم‌زمان بود. اولین خلیفه هم‌زمان با وی المقتفی بامرالله بود، المقتفی فرزند المستظهر و برادر المسترشد بود. چون در سال ۵۳۰ خلیفه راشد که در واقع برادرزاده المقتفی بود - علیه سلطان مسعود سلجوقی (از سلاجقه عراق) وارد جنگ شد؛ سلطان مسعود وی را خلع کرده و عمویش المقتفی را به خلافت گماشت. وی از سال ۵۳۰ تا ۵۵۵ هـ.ق بر مسند خلافت تکیه زد و در این سال درگذشت. به هنگام بر تخت نشستن قلیچ ارسلان دوم (در سال ۵۵۱ هـ.ق) بیست سال از خلافت المقتفی می‌گذشت. با مرگ خلیفه المقتفی در سال ۵۵۵ هـ.ق فرزندش المستجد بالله به خلافت رسید. وی نیز پس از یازده سال خلافت در سال ۵۶۶ هـ.ق چشم از جهان فرو بست (العبری، ۱۳۷۷: ۲۹۸؛ ابن‌اثیر ۱۳۷۱: ۲۸۹/۲۷؛ ابن‌خلدون، ۱۳۶۳: ۸۱۲/۲؛ منهج سراج، ۱۳۶۳: ۱۲۶/۱) پس از وی پسرش المستضی بامرالله به خلافت رسید که بعد از نه سال خلافت در سال ۵۷۵ هـ.ق جای خود را به فرزندش الناصرالدین الله داد. در سال سوم از خلافت وی (یعنی سال ۵۸۸ هـ.ق) سلطان قلیچ ارسلان دوم دار فانی را وداع گفت.

سلطان قلیچ ارسلان یازده پسر داشت. وی پیش از وفات قلمرو سلجوقیان روم را میان یازده پسر تقسیم کرده و کوچک‌ترین آنها یعنی غیاث الدین کیخسرو را به ولیعهدی انتخاب نمود. مؤلف کتاب «الوامرالعلائیه فی الامورالعلائیه» بر آن است که این فرزندان به هنگام

حیات پدر در نبردهایی علیه امپراطوری بیزانس شرکت می‌جستند و ضمن کسب پیروزی‌های فراوان، غنایم و برده‌های غیرقابل شمارشی را به دست می‌آوردند. قسمت اعظمی از این غنایم و بردگان به دستور سلطان قلیچ ارسلان دوم، به خلفای عباسی اختصاص می‌یافت و «هر سال صد هزار برده بل افزون‌تر از نوادی بوادی کفر به دارالسلام اسلام می‌آوردند» (الوامر العلائیه، بی تا: ۷-۲۶). نمونه این جریان را می‌توان در یکی از بزرگ‌ترین نبردهای میان سلاجقه روم با امپراطوری بیزانس دید. در این نبرد که میان سلطان قلیچ ارسلان دوم و امپراطور مانوئل کممنوس^{۱۳} در سال ۷۲-۵۷۱ هـ. ق. / ۱۱۷۶ م. و در محلی به نام میریوکیفالون^{۱۴} رخ داد. مانوئل به سختی شکست خورد (Fleet, ۲۰۰۹: ۳۵۷; Cahen, ۱۹۶۸: ۱۰۵-۱۰۴; Talbot Rice, ۱۹۹۷: ۶۵). این نبرد همان نبردی است که مؤلف ناشناخته کتاب تاریخ آل سلجوق در آنطولی درباره آن چنین می‌نگارد که: «در سنه اثنین و سبعین و خمسمائه خیر آوردند که ملک روم، کرمانول، قصد ولایت اسلام کرد... خبر به قیصریه به سلطان [قلیچ ارسلان] رفت هزار و هفتصد سوار، گزین کرد در اول شب طبلباز زد. بر کفار حمله کرد تا روز شدن، کافران شکسته شدند. سلطان پیش لشکر گرفت. کرمانول بیچاره به طریق میغال^{۱۵} را به شفاعت نزد سلطان فرستاد. امان خواست صد هزار [دینار] سرخ و صد هزار درم نقره از اسبان و جوقا و غیره خراج به گردن گرفت. به ولایت خود رفت» (ناشناخته، ۱۳۶۹: ۳۹). به این ترتیب با شکست امپراطور مانوئل کممنوس، غنایم و اسرای جنگی بسیاری به چنگ سلطان قلیچ ارسلان دوم افتاد (Magdalino, ۱۹۹۳: ۹۸-۱۰۰; Page, ۲۰۰۸: ۳-۳۲) سلطان نیز بسیاری از این غنایم را به عنوان هدیه به خلیفه عباسی پیشکش کرد (مشکور، ۱۳۵۰: ۹۰). از آنجا که این نبرد در سال ۷۲-۵۷۱ هـ. ق. رخ داده است، خلیفه عباسی هم‌زمان با این نبرد کسی جز المستضی بالله - که از ۵۶۶ تا ۵۷۵ هـ. ق. خلافت را برعهده داشته - نبوده است «اهمیت این پیروزی، چونان منزیکرت [ملازگرد]، در روزگار خودش به همگان آشکار شد و شعرا در بغداد در مورد آن به عنوان خبری خوش، شعرهایی سرودند» (هولت؛ لمبتن، ۱۳۸۷: ۳۲۷).

با فوت سلطان قلیچ ارسلان دوم ابتدا کوچک‌ترین فرزند وی یعنی غیاث‌الدین کیخسرو اول - که توسط پدر به ولیعهدی انتخاب شده بود - به سلطنت رسید اما توطئه سایر برادران

علیه وی و همراهی آنان با برادر ارشد یعنی رکن‌الدین سلیمان‌شاه، غیاث‌الدین کیخسرو را به کناره‌گیری از سلطنت مجبور ساخت. با تأمل در منابع دست اولی همچون «الاوامر العلالیه فی الامور العلالیه»، «مسامره الاخبار و مسایره الاخیار» و «تاریخ آل سلجوق در آناتولی» می‌توان دریافت که هر سه منبع بر آنند که بلافاصله پس از فوت قلیچ ارسلان در سال ۵۸۸ هـ.ق رکن‌الدین سلیمان‌شاه - که بر توقات حکم می‌راند - به سمت قونیه لشکر کشید. وی که سلطنت را حق خود می‌دانست، شهر قونیه را در محاصره گرفت و خواستار برکناری برادرش غیاث‌الدین کیخسرو و به دست گرفتن زمام حکومت شد. مردم شهر که سلطان غیاث‌الدین کیخسرو را دوست می‌داشتند به مدت ۴ ماه و به قول دیگر ۱ ماه به سختی در مقابل حملات نیروهای رکن‌الدین سلیمان‌شاه مقاومت کردند اما سلطان که شاهد قحطی و مرگ و میر مردمان شهر بود با فرستادن رسولی نزد رکن‌الدین سلیمان‌شاه درخواست صلح نمود. سرانجام قرار بر آن شد که سلطان غیاث‌الدین، همراه فرزندان و اهل حرم، شهر را ترک کند و تاج و تخت را به رکن‌الدین سلیمان‌شاه واگذارد (الاوامر العلالیه بی‌تا: ۳۲؛ آقسرای، ۱۳۶۲: ۳۱؛ ناشناخته، ۱۳۶۹: ۴۰-۰۱). رکن‌الدین سلیمان‌شاه در سال ۵۸۸ هـ.ق پس از چیرگی بر برادرش غیاث‌الدین کیخسرو و ورود به دارالملک قونیه با عنوان سلطان سلیمان‌شاه دوم بر تخت سلطنت سلاجقه روم تکیه زد. وی از این زمان تا سال ۶۰۰ هـ.ق بر قلمرو سلاجقه روم حکم راند. دوران سلطنت وی، با دوران خلافت الناصرالدین‌الله هم‌زمان بود. خلیفه الناصرالدین‌الله که فردی بسیار سیاسی و زیرک بود، در گام نخست به توطئه چینی علیه سلجوقیان عراق پرداخته و سرانجام مقدمات سرنگونی آنان را فراهم ساخت و در دومین گام بر آن شد تا با حمایت از سلجوقیان روم اولاً در مواقع لزوم بتواند از قدرت آنان برای سرکوب مخالفان استفاده نماید و ثانیاً حضور این دولت در مناطق مرزی روم شرقی و پیگیری فتح نواحی غیرمسلمان و از همه مهم‌تر فرستادن غنایم جنگی و بردگان به دربار خلافت عباسی، از اهمیتی ویژه برخوردار بود. بی‌شک از همین روست که با به سلطنت رسیدن سلطان رکن‌الدین سلیمان‌شاه دوم «سه نوبت از دارالخلافه، چتر و لوا فرستادند و لقب سلطان دادند» (آقسرای، ۱۳۶۲: ۳۱).

خلیفه الناصرالدین الله همین روند را در زمان به سلطنت رسیدن سایر سلاطین سلجوقی هم‌زمان با خود نیز پیگیری کرد. با فوت سلطان رکن‌الدین سلیمان‌شاه دوم در سال ۶۰۰ هـ.ق و به قولی ۶۰۱ فرزندی قلیچ ارسلان سوم که پسر ۶ ساله بود وارث تاج و تخت سلجوقیان روم شد اما سلطنت وی دوامی نیاورد چراکه عمویش غیاث‌الدین کیخسرو اول که چندی پیش تاج و تخت را به نفع رکن‌الدین سلیمان‌شاه دوم، پدر سلطان قلیچ ارسلان سوم، از دست داده بود عزم قونیه کرد و پس از محاصره این شهر «به مراد دل به قونیه درآمد [و] در سنه احدی و ستمائه بر تخت نشست» (ناشناخته، ۱۳۶۹: ۴۱). به این ترتیب از یکسو قلیچ ارسلان سوم اصلاً فرصتی برای سلطنت به دست نیاورد و پس از مدتی اسارت در قلعه کاوله، وفات یافت و از دیگر سو سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول برای مرتبه دوم به سلطنت رسید. دوران سلطنت وی که از سال ۶۰۱ تا ۶۰۷ هـ.ق ادامه یافت با دوران خلافت خلیفه الناصرالدین الله هم‌زمان بود. با تأملی در دوران سلطنت وی می‌توان دریافت که سراسر حکومتش به جنگ با رومیان و ارمنیان گذشت. اکثر منابع دست اول در سال ۱۳۶۹: ۳-۴۱). این در حالی است که در هیچ یک از این منابع از رابطه میان سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول با خلیفه الناصرالدین‌الله، مطلبی بیان نگردیده است. تنها نکته مهم - که در اکثر این منابع از آن سخن به میان این است که سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول، درگیری خود با امپراطوری روم شرقی و ارمنیان را به سبب حمایت از اسلام و مسلمانان می‌دانست^{۱۴} و سرانجام نیز در جنگ با امپراطوری روم شرقی در بیست و سوم ذی‌الحجه سال ۶۰۷ هـ.ق کشته شد (الوامرالعلائیه، بی‌تا: ۱۱۰؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۹-۳۸؛ آق‌سرای، ۱۳۶۹: ۳۲؛ ناشناخته، ۱۳۶۹: ۳-۴۲؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۷۷-۴۷۶).

اما یکی از محققان ترک به نام میکائیل بایرام بر آن است که در سال ۶۰۱ هـ.ق سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بلافاصله پس از رسیدن به تاج و تخت برای مرتبه دوم، یکی از بزرگان درباری به نام مجدالدین اسحاق را برای اعلان به سلطنت رسیدنش به بغداد اعزام کرد و مجدالدین اسحاق پس از دیدار با خلیفه الناصرالدین‌الله و رساندن پیغام سلطان، راهی

قلمرو سلاجقه روم شد (بایرام، ۱۳۸۰: ۶۴). به نظر می‌رسد وی به اشتباه، سفارت مجدالدین اسحاق در زمان سلطان عزالدین کیکاووس اول (فرزند غیاث‌الدین کیخسرو اول) به نزد خلیفه الناصرالدین الله، را چنان که در سطور آینده گفته خواهد شد، به زمان غیاث‌الدین کیخسرو اول نسبت داده است. چراکه منبع متقدمی همچون الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه، سفارت شیخ مجدالدین اسحاق در زمان عزالدین کیکاووس را با تمامی جزئیات شرح داده است.

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول را سه فرزند پسر با نام‌های عزالدین کیکاووس، علاءالدین کیقباد و جلال‌الدین کی‌فریدون بود. با فوت سلطان کیخسرو در اواخر سال ۶۰۷ هـ.ق فرزند ارشد وی یعنی عزالدین کیکاووس با حمایت امیر نصره‌الدین (حاکم مرعش) و بزرگان درباری^{۱۷} به تخت نشست؛ اما برادرش علاءالدین کیقباد - که بر توقات حکم می‌راند - با فراهم نمودن لشکری فراوان به جنگ وی آمد. در این درگیری، پیروزی از آن سلطان عزالدین کیکاووس بود. به این ترتیب سلطان عزالدین کیکاووس از اوایل سال ۶۰۸ هـ.ق بر تخت سلطنت سلاجقه روم تکیه زده و از این سال تا سال ۶۱۶ هـ.ق بر قلمرو سلاجقه حکم راند. به محض جلوس عزالدین کیکاووس بر تخت سلطنت، خلیفه الناصرالدین الله، ضمن تسلیت مرگ سلطان فقید شروع سلطنت سلطان جدید را تهنیت گفت و لباس فتوت برای سلطان فرستاد. سلطان نیز «لباس فتوت از خدمت خلافت الناصرالدین الله امیرالمؤمنین را پوشیده... و پیوسته همت بر فتح بلاد و کسر اضداد و قمع حساد، مصروف داشتی» (الوامر العلائیه، بی‌تا: ۱۲۸؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۴۵) سلطان عزالدین کیکاووس پس از دریافت تأییدیه و هدایای خلیفه الناصرالدین الله، از قونیه عزم آنقره کرد و پس از محاصره، این شهر را از چنگ برادرش علاءالدین کیقباد درآورده و برادر را در قلعه منشار محبوس گردانید. وی بلافاصله عازم شهر انطاکیه گردید و عصیان این شهر را سرکوب نموده و آن را به سردار خود امیر مبارزالدین سپرد (الوامر العلائیه، بی‌تا: ۴۳-۱۳۳؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۵۳-۴۷). سلطان در سومین گام، کاری اساسی انجام داد و شهر بندری سینوب، در کنار دریای سیاه را از مسیحیان گرفت و کلیساها را به مسجد میدل ساخت. سلطان پس از این فتح بزرگ که در سال ۶۱۱ هـ.ق به انجام رسید یکی از بزرگان

درگاه خود یعنی شیخ مجدالدین اسحق را با هدایا و تحف بسیار و جهت ابلاغ این فتح مبارک به محضر خلیفه الناصرالدین الله به دارالخلافة فرستاد^{۱۸} (هولت؛ لمبتن، ۱۳۸۷: ۳۳۰). «چون شیخ مجدالدین به مقر خلافت و دارالملک امامت رسید [خلیفه الناصرالدین الله] در اکرام مقدم معظم او مبالغت فرمودند... و بدین تکریم که در حق شیخ، تلفظ فرمودند مکانت شریفش بر مصاعد معانی برافراشتند و ذکر کریمش در جریده اعظم نگاشتند» (الاوامر العلائیه، بی تا: ۱۱۵؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۵۹) خلیفه الناصرالدین الله نه تنها مقدم شیخ را گرامی داشت و در مدت اقامتش در تکریم وی کوشید، بلکه به هنگام عزم شیخ جهت بازگشت به سرزمین روم، هدایا و تحف بسیاری برای سلطان عزالدین کیکاووس فرستاد. از جمله نامه‌ای نسبتاً طولانی که خلیفه الناصر در آن سلطان عزالدین کیکاووس را با القاب بسیار، ستوده است^{۱۹} و در آن از فرستاده شدن هدیه‌ای بسیار ارزشمند یعنی لباس فتوت برای سلطان، سخن به میان آورده است. و هدایای دیگری همچون منشور سلطنت، عمامه، دراعه، لباس‌های زربفت و بسیاری دیگر که «ابن بی بی» در کتاب «الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه» همه آنها را با جزئیات شرح داده است (الاوامر العلائیه، بی تا: ۵۹-۱۵۸؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۵۹). شیخ مجدالدین اسحاق پس از بازگشت از دارالخلافة، نامه و هدایای خلیفه الناصرالدین الله را به حضور سلطان عزالدین تقدیم داشت و «سلطان بدان تشریفات و حسن التفات، مسرات فزود و بر گردون، تفاخر و مباحات نمود» (الاوامر العلائیه، بی تا: ۵۹؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۵۹) مؤلف کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه این ارتباط دوستانه میان سلطان عزالدین کیکاووس و خلیفه الناصرالدین الله را بسیار ستوده و بر آن است که بدین ترتیب با فرستاده شدن منشور خلیفه، دولت سلاجقه روم رونقی تازه گرفت^{۲۰}.

پس از درگذشت سلطان عزالدین کیکاووس در سال ۶۱۷ هـ.ق^{۲۱} برادرش علاءالدین کیقباد بر تخت سلطنت سلاجقه روم تکیه زد. وی در طی ۱۷ سال سلطنت خویش (۶۱۷ تا ۶۳۴ هـ.ق) دولت سلجوقیان روم را به اوج قدرت و اعتبار خود رسانید. دوران حکومت وی با دوران خلافت سه تن از خلفای عباسی، هم‌زمان است. اولین خلیفه هم‌زمان با سلطان علاءالدین کیقباد، خلیفه الناصرالدین الله است که از ۵۷۵ تا ۶۲۲ هـ.ق منصب خلافت را

برعهده داشت. پس از فوت خلیفه الناصرالدین الله پسرش ابونصرمحمد ملقب به الظاهر بامرالله در حالی که بیش از ۵۰ سال از عمرش می‌گذشت، به خلافت رسید. وی پس از ۹ ماه خلافت در ۱۴ رجب ۶۲۳ هـ.ق دار فانی را وداع گفت و پس از وی پسرش ابوجعفر منصور ملقب به المستنصر بالله خلافت یافت. دوران خلافت وی از ۶۲۳ تا ۶۴۰ هـ.ق ادامه یافت. به این ترتیب باید چنین بیان داشت که ۵ سال نخست سلطنت سلطان علاءالدین کیقباد اول با خلافت الناصرالدین الله، سال ششم سلطنت وی به خلافت الظاهر بامرالله و بقیه سلطنتش با خلافت المستنصر بالله هم‌زمان بوده است.

با بر تخت نشستن سلطان علاءالدین کیقباد اول در سال ۶۱۷ هـ.ق و به محض اینکه خبر تاجگذاری سلطان «به حضرت خلافت و بارگاه امامت الناصرالدین الله عرض داشتند، منشور سلطنت و نیابت حکومت ممالک روم و تشریف شهریاری و حسام و نگین تاجداری سلطنت ربانی [توسط]... ابو عبدالله عمر بن محمد السهروردی^{۳۲} رضی الله عنه [جهت سلطان] ارسال فرمودند...» (الاوامر العلالیه، بی‌تا: ۳۰-۲۲۹ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۹۴) سلطان علاءالدین کیقباد به محض اطلاع از ورود سفیر خلیفه به مرزهای سلاجقه روم بسیاری از امرا و بزرگان درباری را برای پیش باز وی از قونیه به شهر آقسرا فرستاد. بزرگان دربار، مقدم شیخ شهاب‌الدین سهروردی را گرمی داشتند و روانه شهر قونیه شدند. سلطان نیز با لشکری آراسته به استقبال سفیر خلیفه الناصرالدین الله شتافت و به قول «ابن بی‌بی» پس از در آغوش کشیدن سفیر خلیفه و خوشامدگویی‌های فراوان وی را به دارالحکومه وارد ساخت (الاوامر العلالیه، بی‌تا: ۳۱-۲۲۹؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۵-۹۴). پس از ورود شیخ شهاب‌الدین سهروردی به قونیه وی را به سرای سلطنت بردند و در حضور وی خلعتی را که خلیفه فرستاده بود، بر تن سلطان پوشاندند و عمامه‌ای را که در بغداد تکویر کرده بودند بر سر ایشان نهادند و بر طبق آیین آن زمان و به نشانه اطاعت سلطان از خلیفه عباسی، ابتدا چهل چوب بر تن سلطان راندند و سپس اسبی را که از دارالخلافه آورده بودند نعل طلا کردند و سلطان در حضور تمامی مردم، سم اسب را لمس نموده و تبرک کرد. سپس سلطان در حالی که خلعت و عمامه خلیفه را پوشیده و بر اسب خلیفه سوار شده بود در میان مردم می‌چرخید تا تمامی مردم سلطان را با این هیئت و هیبت ببینند.^{۳۳} سفیر خلیفه الناصرالدین

الله در نهایت اعزاز و احترام، مدتی را در قلمرو سلاجقه روم اقامت نمود و به هنگام بازگشت، سلطان علاءالدین کیقباد «از وجوه خراج نصاری و ارامنه صد هزار عدد و پنج هزار دینار زر سلطانی به سکه علائی، پانصد و پنجاه مثقال مضروب و دیگر اجناس در صحبت [جلال‌الدین] قراطای و نجم‌الدین طوسی به رسم نفقات [برای خلیفه الناصرالدین الله] فرستاد» (الاوامرالعلائیه، بی‌تا: ۳۳-۳۳۳؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۹۶) شخص سلطان، سفیر خلیفه را تا منطقه‌ای با نام زنجیرلو که در یک فرسنگی شهر قونیه قرار داشت - بدرقه نمود و برخی از امرا و بزرگان درباری را مأمور ساخت که سفیر را تا شهر ملطیه - که سرحد ممالک سلجوقیان روم بود، همراهی نمایند (الاوامرالعلائیه، بی‌تا: ۲۳۴؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۷-۹۶).

با اندک تأملی در این وقایع می‌توان به عمق روابط میان سلاجقه روم با خلفای عباسی پی برد. چرا که هم سلجوقیان روم اولاً جهت مشروعیت بخشیدن به سلطنت خود و ثانیاً رنگ و بوی دینی دادن به حملاتی که به طور مداوم به مرزهای دولت‌های مسیحی مذهبی همچون بیزانس، ارمنستان و گرجستان می‌نمودند، نیازمند حمایت خلفای عباسی و تأییدیه آنان بودند و هم خلفای عباسی اولاً جهت مقابله با مخالفان خود به ویژه دولت خوارزمشاهیان نیازمند بهره‌مندی از حمایت دولتی قدرتمند همچون سلجوقیان روم بودند و ثانیاً وجود دولتی همچون سلاجقه روم که به طور مداوم و تحت لوای غازیگری، مرزهای دول ثروتمندی همچون بیزانس، ارمنستان و گرجستان را درمی‌نوردید و غنایم بسیاری به دارالخلافه می‌فرستاد به شدت برای خلفای عباسی مفید بود و مورد تأیید آنان قرار داشت. دوران سلطنت علاءالدین کیقباد اول و خلافت الناصرالدین الله اوج این روابط بود.

سلطان علاءالدین کیقباد اول پس از دریافت منشور سلطنت و هدایای فراوان از خلیفه الناصرالدین‌الله، قدرت و اعتبار روزافزونی یافت و فتوحات متعدد خود را از سر گرفت. وی با حمله به مرزهای دول مسیحی همسایه دژهای فراوانی همچون انطالیه، علائییه و آلاره را فتح نمود و تحت قلمرو سلجوقیان روم درآورد (الاوامرالعلائیه، بی‌تا: ۵۰-۲۳۵؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۱۰۳-۹۷). سلطان تازه از این فتوح بازگشته بود و در حال سر و سامان دادن به وضعیت دفاعی و حصارکشی دو شهر مهم قونیه و سیواس بود که سفیری دیگر از



طرف خلیفه الناصرالدین الله وارد قلمرو سلاجقه روم شد. این سفیر که محی‌الدین ابن جوزی نام داشت مأمور بود درخواست کمک خلیفه الناصرالدین الله از سلطان علاءالدین کیقباد را به سلطان برساند. خلیفه الناصرالدین الله که از هجوم سهمگین مغول، در هم کوفته شدن سپاهیان سلطان محمد خوارزمشاه و ویرانی شهرهای ایران مطلع شده بود، بلافاصله محی‌الدین ابن جوزی را با هدایای فراوان به دربار سلطان علاءالدین کیقباد فرستاد و از وی تقاضای دو هزار سواره نظام نمود. به هنگام ورود سفیر خلیفه به قلمرو سلاجقه روم، سلطان در قیصریه حضور داشت. بلافاصله مهمانداران خاص را برای استقبال از سفیر به سیواس فرستاد و خود نیز به دنبال آنان راهی شد و در یکی از کاروانسراهای بین دو شهر قیصریه و سیواس، دیدار آنان صورت پذیرفت^{۳۴}. محی‌الدین ابن جوزی پس از ورود به شهر قیصریه، خلعت‌ها و هدایای خلیفه را به حضور سلطان تقدیم داشت. سلطان نیز همچون مرتبه قبل به هنگام حضور شیخ شهاب‌الدین سهروردی، خلعت خلیفه را پوشید و رکاب اسب سفیر خلیفه را تبرک نمود. پس از انجام این تشریفات، «ابن جوزی» با حضور در خلوت سلطان درخواست کمک خلیفه را اینگونه مطرح نمود که: «امیرالمؤمنین، خسرو اسلام را سلام می‌رساند و می‌فرماید که چون لشکر تبار از محاربه محمد خوارزمشاه فراغت یافت قوت و شوکت تمام گرفت و چنین انحاء کردند که ایشان قصد این حدود دارند اگر دو هزار سوار به رسم نجده احتیاط... بدین تخوم روانه شوند متضمن مصالح ملک و ملت باشد» (الاوامرالعالییه، بی‌تا: ۵۹-۲۵۸؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۱۰۷). سلطان علاءالدین کیقباد درخواست خلیفه را اجابت نمود و در پاسخ به سفیر خلیفه چنین بیان داشت که در اسرع وقت نیروها را ارسال خواهد کرد. سلطان فوراً امرا و بزرگان دربار را فراخواند و با آنان گفت که اگرچه صحیح‌ترین کار در زمان حاضر این است که خلیفه الناصرالدین الله از تمامی امرای مسلمان بخواهد که سفرایی را به خدمت چنگیزخان بفرستد و فرمانبرداری و اطاعت از خان مغول را گردن نهند اما اگر این پیشنهاد از طرف ما به خلیفه داده شود شاید ایشان این پیشنهاد را بر عجز و ضعف دولت ما حمل کنند و چنین پندارند که ما این پیشنهاد را بدین سبب مطرح نموده‌ایم که قصد دریغ داشتن حمایتمان از خلافت را داریم، حال که نظر خلیفه بر مقاومت و رویارویی در برابر مغولان قرار گرفته ما به جای دو هزار سواره نظام پنج

هزار سواره نظام برای حمایت از وی می‌فرستیم (الوامر العلائیه، بی‌تا: ۶۰-۲۵۹؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۰۸-۱۰۷). سلطان علاءالدین پس از دادن هدایای مختلف به سفیر خلیفه وی را بدرقه نمود و بلافاصله با فراخواندن امیرالامرای لشکر خود، بهاءالدین قتلچقه را در رأس پنج هزار از سواره نظام راهی دارالخلافه نمود. سواره نظام سلطان پس از عبور از شهرهای خرتبرت، آمد، ماردین و موصل، پیغامی از خلیفه الناصرالدین الله مبنی بر بازگشت دریافت داشت. در توضیح این امر باید چنین بیان داشت که به خلیفه الناصرالدین الله خبر رسید که مغولان پس از سرکوب دولت خوارزمشاهیان عزم بازگشت به سرزمین خود دارند و فعلاً قصد حمله به خلافت عباسی را ندارند. خلیفه پس از شنیدن این خبر هدایای فراوانی از جمله پنجاه هزار دینار خلیفتی، صد سر شتر، صد اسب، پنجاه استر، ده هزار سر گوسفند، سیصد خلعت و دویست استر بار از انواع مأكولات و حلاوی به همراه پیغامی جهت بازگشت سپاه برای امیرالامرا بهاءالدین قتلچقه فرستاد. امیرالامرا نیز پس از دریافت هدایا و پیغام خلیفه به سمت قلمرو دولت سلاجقه روم بازگشت (نسوی، ۱۳۸۴: ۳۸۱؛ الوامرالعلائیه، بی‌تا: ۶۳-۲۶۲؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۱۰-۱۰۹). به این ترتیب می‌توان دریافت که روابط میان سلطان علاءالدین کیقباد اول با خلیفه الناصرالدین الله روابطی دوستانه و مبتنی بر نیازهای متقابل بوده است. از یک‌سو سلطان کیقباد جهت قدرت و اعتبار بیشتر نیازمند تأیید خلیفه الناصرالدین الله بود و از طرف دیگر خلیفه الناصرالدین الله حضور سلطانی قدرتمند و حامی را نیاز مبرم خود می‌دانست. سرانجام «در سال ۶۲۲ خلیفه الناصرالدین الله ابوالعباس احمد در شب عید فطر درگذشت. مدت عمرش هفتاد سال بود و مدت خلافتش چهل و شش سال و یازده ماه» (ابن‌العبری، ۱۳۷۷: ۳۲۹؛ ابن‌طباطبا، ۱۳۸۴: ۴۳۳). پس از فوت خلیفه الناصرالدین الله پسرش ابونصر محمد ملقب به الظاهر بالله به خلافت رسید اما برخلاف پدر، مدت زمان خلافتش بسیار کوتاه بود و هنوز نه ماه از خلافتش نگذشته بود که دار فانی را وداع گفت. پس از وی پسرش منصور ملقب به المستنصر بالله به خلافت رسید (ابن‌العبری، ۱۳۷۷: ۳۳۶-۳۷؛ ابن‌طباطبا، ۱۳۸۴: ۴۲-۴۴۱). دوران خلافت المستنصر بالله از سال ۶۲۳ تا ۶۴۰ هـ.ق ادامه یافت و نزدیک به یازده سال از دوران خلافت وی با سلطنت سلطان علاءالدین کیقباد اول (متوفی به ۶۳۴ هـ.ق) هم‌زمان بوده است. اگرچه در منابعی

که از سلاجقه روم و خلفای عباسی سخن می‌گویند، مطلبی درباره چگونگی روابط میان سلطان علاءالدین کیقباد و خلیفه المستنصر بالله بیان نگردیده است، اما با توجه به اینکه در این زمان سلطان علاءالدین کیقباد اولاً تحت عنوان غازی اسلام حملات خود به مناطق مسیحی‌نشین هم چون ارمنستان و گرجستان را ادامه می‌داد و ثانیاً با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که با خلافت عباسی درگیر بود، در محلی به نام یاسی چمن رویارو شد، به نظر می‌رسد همان روابط دوستانه و متقابل میان دولت سلاجقه روم و خلافت عباسی همچنان مستدام و پایدار بود. با فوت سلطان علاءالدین کیقباد در سوم شوال سال ۶۳۴ هـ.ق یکی از فرزندانش به نام غیاث‌الدین کیخسرو دوم با کمک بزرگان دربار به سلطنت رسید. دوران سلطنت وی از سال ۶۳۴ تا ۶۴۴ هـ.ق به طول انجامید. شاید بتوان وی را آخرین سلطان مستقل سلاجقه روم تلقی کرد چرا که سایر افرادی که پس از وی بر تخت سلطنت سلجوقیان روم تکیه زدند همگی یا فرمانبرداری و اطاعت از مغولان را سر نهاده بودند یا اینکه توسط آنان عزل و نصب می‌شدند. دوران ده ساله حکومت غیاث‌الدین کیخسرو نیز سراسر دشواری و درگیری بود. سال‌های آغازین حکومت وی با قتل و کشتار بسیاری از بزرگان درباری اعم از امیر و وزیر همراه بود. چرا که فردی بدطینت به نام سعدالدین کوبک بدنه‌ای آغاز کرده بود و با دسیسه چینی‌های خود بزرگانی همچون قیصرخان خوارزمی، تاج‌الدین پروانه و کمال‌الدین کامیار را به کام مرگ فرستاد (الاوامرالعلائیه، بی‌تا: ۴۶۸؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۸۵: ۲۰۹). هنوز سلطان از جریان سعدالدین کوبک و خوارزمیانی که به خاطر کشته شدن امیر قیصرخان خوارزمی شورش کرده بودند، فارغ نشده بود که فردی به نام بابا اسحاق، خروج کرد و عده بسیاری را دور خود جمع نمود و مشکلات فراوانی را برای سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو دوم ایجاد کرد. هجوم مغولان به قلمرو سلاجقه روم و شکست سهمگین سلاجقه در کوسه داغ اوج این درگیری‌ها بود. منابع سلجوقی روم مشحون از شرح این درگیری‌هاست و از چگونگی روابط سلطان غیاث‌الدین کیخسرو دوم با دو خلیفه هم‌زمان با خود یعنی المستنصر بالله و المعتصم بالله سخنی نیست. مرگ سلطان غیاث‌الدین کیخسرو دوم در سال ۶۴۴ هـ.ق اوضاع را مغشوش‌تر نمود، چراکه وی سه پسر به نام‌های عزالدین کیکاووس، رکن‌الدین قلیچ ارسلان و علاءالدین کیقباد داشت که میان آنان بر سر

جانشینی پدر و رسیدن به تاج و تخت سلاجقه روم درگیری فراوان ایجاد شد و همین درگیری‌ها آنان را تحت‌الحمایه مغولان قرار داد. از طرف دیگر خلیفه المستعصم بالله نیز که در سال ۶۴۰ به خلافت رسیده بود «... فردی بی‌اراده، ناتوان و غافل از امور مملکت بود؛ همه در او طمع می‌کردند و در نفوس هیبتی نداشت و از حقایق بی‌خبر بود» (ابن طباطبایا، ۱۳۸۴: ۴۴۵). از همین رو افراد فرومایه و نادان اطراف وی را فرا گرفته بودند و خلیفه به هیچ وجه دوراندیشی خلفای پیش از خود به ویژه الناصرالدین الله را نداشت. پیش از این بیان گردید که خلیفه الناصرالدین الله به محض شنیدن خبر احتمال حمله مغولان سفرا را به حکام اطراف فرستاد و از آنان کمک خواست و از جمله سفیری را به نزد علاءالدین کیقباد اول فرستاد. اما زمانی که اخبار مبنی بر احتمال حمله مغولان به رهبری هولاکو به مستعصم رسید «این اخبار به هیچ وجه عزم مستعصم را تکان نداد و همت او را بیدار نکرد و آهنگی در وی ایجاد نمود و هر چه درباره سلطان هولاکو هوشمندی و آمادگی شنیده می‌شد برعکس آن از ناحیه خلیفه اهمال و درماندگی به ظهور می‌پیوست» (همان ۴۸-۴۴۷). اگرچه اوضاع سلاجقه روم هم در این زمان از خلافت بدتر بود و خلیفه نمی‌توانست به امید کمک آنان باشد اما ضعف شخصیت المستعصم از دلایل اصلی سرنگونی خلافت عباسی بود.

نتیجه

سلاطین سلجوقی روم از زمان حاکمیت اولین سلطان یعنی سلیمان بن قتلمش این نکته اساسی را دریافته بودند که برای به رسمیت شناخته شدن و تثبیت حکومت تازه تأسیس خود نیازمند به تأیید خلافت عباسی هستند، چرا که آنان به خوبی به این مسأله واقف بودند که:

- ۱- برای استقلال از عموزاده‌های خود - که تحت عنوان سلاجقه بزرگ بر ایران حکم می‌راندند - باید دولتی قدرتمند و در عین حال مشروع (مورد حمایت و تأیید خلافت عباسی) را ایجاد کنند.
- ۲- تنها با حمایت خلفای عباسی بود که آنان می‌توانستند به عنوان غازی اسلام به مرزهای دول مسیحی‌مذهبی همچون بیزانس، ارمنستان و گرجستان حمله کنند و تحت لوای غازی‌گری هم قلمرو خود را افزایش دهند و هم به غنایم فراوان برسند. از سوی دیگر خلفای عباسی نیز به دو دلیل عمده، سلاطین سلجوقی روم را تأیید می‌کردند و از آنان

حمایت می نمودند: ۱- آنان می توانستند از وجود این دولت قدرتمند و در عین حال نیازمند به مشروعیت خلافت برای مقابله با مخالفان خود استفاده کنند. در توضیح این مطلب باید چنین بیان داشت که دولت سلاجقه بزرگ و سپس سلاجقه عراق اگرچه در آغاز ناجی خلافت عباسی شد اما پس از اندک زمانی آنقدر قدرت یافت که نه تنها الزامی به دریافت مشروعیت از خلافت عباسی نمی دید، بلکه سلاطین این دولت کار را به جایی کشانیدند که خلفا را همچون عروسک‌های خیمه شب بازی در دست گرفته و آنها را عزل و نصب کردند یا حتی به قتل رساندند. این نوع برخورد با خلفا، برخی از آنها را به این فکر انداخت تا از وجود سلاطین سلجوقی روم برای براندازی سلاجقه عراق، جانشینان سلاجقه بزرگ، کمک بگیرند. همین مطلب در مورد مخالفان بعدی یعنی سلاطین خوارزمشاهی و مهاجمان مغول نیز صادق است. خلفای عباسی در ازای مشروعیتی که به سلاطین سلجوقی روم می دادند خواستار کمک آنان برای مقابله با مخالفانی همچون سلطان محمد خوارزمشاه، سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و مهاجمانی همچون چنگیزخان و هولاکوخان مغول بودند.

۲- خلفای عباسی با مشروعیت بخشیدن به سلاطین سلجوقی روم این اجازه را به آنان می دادند تا به عنوان غازی اسلام به مرزهای بیزانس، ارمنستان و گرجستان حمله‌ور شوند. این اقدام خلفای عباسی نه تنها باعث گسترش مرزهای جهان اسلام می شد بلکه غنایم جنگی، بردگان و ثروت هنگفتی را نیز برای آنان به همراه داشت، چرا که سلاجقه روم میزان کثیری از این غنایم را به دارالخلافه می فرستادند. اوج این ارتباط به زمان خلیفه الناصرالدین‌الله برمی گردد. این خلیفه با چندین تن از سلاطین سلجوقی روم هم‌زمان بود و بر آن بود تا از وجود این سلاطین برای مقابله با مخالفانی همچون خوارزمشاهیان و مغولان کمک بگیرد؛ چرا که هم‌زمان با خلافت وی سایر شاخه‌های سلاجقه از میان رفتند و تنها شاخه‌ای که می توانست خلافت را در مقابل دشمنان، حمایت نماید، شاخه سلاجقه روم بود.

یادداشت‌ها

- ۱- دقاق = تقاق: جد خاندان سلجوقی، مردی دلیر و صاحب تدبیر بود. سرکرده ترکان غز بود و فرمانش نافذ (ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۳/۴).
- ۲- راوندی نیز در کتاب «راحه‌الصدور و آیه‌السرور»، همین مسأله را عامل حرکت ترکمانان سلجوقی به سمت ماوراءالنهر می‌داند: «آن بزرگان از ترکستان به حکم انبوهی خانه و تنگی چراخور، به ولایت ماوراءالنهر آمدند» (راوندی، ۱۳۶۳: ۸۶).
- ۳- ابراهیم ینال، برادر مادری طغرل سلجوقی (مؤسس سلجوقیان) بود. راوندی درباره وی چنین بیان می‌دارد که: «طغرل یک به سوی عراق آمده و ابراهیم ینال که برادرش بود از مادر... به همدان فرستاد» (همان: ۱۰۴).

4- Romanos Diogenes

- ۵- ظهیرالدین نیشابوری نیز در این باره چنین بیان می‌دارد که: «سلطان [آلبارسلان] دو حلقه در گوش [قیصر رومانوس] کرد و فرمود که به فراغت و خوشدلی عزیمت ممالک ولایت خود کند. قیصر قبول کرد و شرط کرد که هر روز یک هزار دینار به خزانه خاص می‌رساند و در سالی به دو نوبت این جزیه می‌فرستد و به گاه احتیاج و استمداد، ده هزار سوار به مدد فرستد و اسپران مسلمانان که به دیار روم مقیدند اطلاق کند» (ظهیرالدین نیشابوری، ۱۳۳۲: ۲۷).
- ۶- توغل = دور رفتن، تعمق کردن و فرو رفتن در امری (لغت‌نامه دهخدا، ۱۳۸۵: ۱/۸۰۷).
- ۷- به این ترتیب و با دستور آلبارسلان «امیر سلیق، ارزن‌الروم و لواحق و مضافات آن یکسر بگرفت و امیر آرتق، ماردین و آمد و منجگرد و ملطیه و خرت‌پرت و هرچه الی یومنا هذا به آن مضاف و منصوبست و دانشمند، قیصریه و رمید و سیواست و دولو و توقات و نیکسار و آماسیه را تصرف نمود و جاولی، مرعش و هرنوس و امیر منگوجک غازی، ارزنجان و کماخ و کوغونیه و دیگر ولایات را به التیام تصرف گرفت...» (ظهیرالدین نیشابوری، ۱۳۳۲: ۸-۲۷).
- ۸- آلبارسلان، در خوارزم و در ربیع‌الاول سال ۴۶۵ هـ.ق به قتل رسید «مدت مملکتش دوازده سال بود، بعد از او سلطنت به پسر او سلطان ملکشاه منتقل شد» (آقسرای، ۱۳۶۲: ۱۸).

9- Alexis Komnenus

- ۱۰- چاولی سقاوو = جاولی سعاور = جاولی سکاو: با تأمل در تاریخ دولت سلجوقیان عراق به دو سردار بزرگ با نام چاولی برخورد می‌شود. یکی با نام دقیق «جلال‌الدوله چاولی سقاوو» که

حکمران فارس و اتابک شاهزاده چغری بن محمد بوده است. وی همان فردی است که در سال ۵۰۰ هـ.ق به سمت موصل لشکر کشید و امیر آنجا، یعنی امیر جگرمیش، را اسیر کرد و از میان برد. قلیچ ارسلان اول نیز به جنگ با همین فرد پرداخت و سرانجام شکست خورد او در رودخانه خابور غرق گردید. اما دومین سردار فردی با نام کامل «**تابک چاولی جاندار**» بوده است. چاولی جاندار از غلامان سلطان طغرل بن محمد و مسعود بن محمد (هر دو از سلاطین سلجوقی عراق) بوده است (ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۶/۴-۷۵؛ ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۳۱/۲۴-۲۸؛ ابن کثیر، ۱۴۰۷ق: ۱۲/۶۶-۱۶۵؛ ابن عبری، ۱۳۷۷: ۷۷-۲۷۶).

۱۱- خابور: «خابور نام نهری بزرگ در میان رأس‌العین و فرات در سرزمین جزیره است و به فرات می‌ریزد» (حموی، ۱۳۸۳: ۲/۲۵۸).

۱۲- منظور کرمانول همان امپراتور مانوئل کممنوس بوده است.

11- Manuel Komnenus

۱۳- میریوکیفالون = میرکیفالون = میریوک خالون = Myriokephalon : امپراتور مانوئل کممنوس اول (۱۱۴۳ تا ۱۱۸۰ م. / ۵۳۷ تا ۵۷۴ هـ.ق) از پیروزی‌های مداوم سلطان قلیچ ارسلان دوم به تنگ آمد و به دنبال آن بود تا با تدارک یک سپاه بزرگ وی را شکست دهد و بر نواحی تحت استیلای او دست یابد. در ۱۷ سپتامبر سال ۱۱۷۶ م. برابر با ربیع‌الاول سال ۵۷۲ هـ.ق در منطقه‌ای به نام میریوکیفالون، که منطقه‌ای شیب‌دار در گذرگاه شمالی دریاچه اگریدر بود، جنگ میان دو سپاه درگرفت. در این نبرد، مانوئل کممنوس به سختی شکست خورد و سپاهش تار و مار گردید (هولت؛ لمبتن، ۱۳۸۷: ۲۷-۳۲۶؛ کلود شینیه، ۲۰۰۸م: ۰۶-۱۰۴؛ عطا، بی‌تا: ۹۹-۱۰۰؛ Talbot Rice، ۱۹۹۷: ۶۵؛ Cahen، ۱۹۶۸: ۰۵-۱۰۴).

۱۴- بطریق میغال یا میخال، فرستاده امپراتور مانوئل کممنوس جهت عقد قرارداد صلح بوده است.
۱۵- «... کیرلوکا با چهارصد امیر از فرنگ رومی قصد اسلام کرد. سلطان برابر رفت. چون انبوهی لشکر دیدند، امیران گفتند سلطان در قلب قرار کند ما جان فدا کنیم. سلطان گفت اگر بکشم غازی باشم اگر کشته شوم، شهید گردم» (ناشناخته، ۱۳۶۹: ۴۲).

۱۶- بعد از سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول، امیر نصره‌الدین (حاکم مرعش) سایر بزرگان درباری همچون امیر مبارزالدین چاولی چاشنی‌گیر، زین‌الدین بشاره (امیر آخر) و مبارزالدین بهرامشاه (امیر مجلس) را با خود همراه کرده و چنین بیان داشت که باید فرزند ارشد سلطان مرحوم

یعنی عزالدین کیکاووس به سلطنت برسد (الاوامر العلائیه، بی تا: ۱۵-۱۱۲؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۴۱-۴۰).

۱۷- ابن بی بی در این باره چنین بیان می‌دارد که: «سلطان، شیخ عالم، پیشوای آفاق، مجدالدین اسحق را -رحمه‌الله- با احمال و تحف و هدایای بی حد از جواهر وافر و تخت‌های زربفت رومی و اطلس معدنی و کتان روسی و سقرلاط عمل بنات و بساط‌های قبرسی و غلامان و کنیزکان فراوان و اسبان اگدیش و تازی و استران رهوار و شتران بختی و چلیپ‌های زرین مرصع و اوانی نقره که وعای ایام و ظروف روزگار از حمل آن عاجز و قاصر آمدی به ابلاغ خبر مبارک و ایصال تبشیر آن فتح جسیم و نصر عظیم که امور اسلام بدان مقرر و دیده سریر پادشاهی به واسطه آن قریر ماند ارسال کرد و شروال فتوت استدعا نمود (الاوامر العلائیه، بی تا: ۱۵۵؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۵۹).

۱۸- ابن بی بی در کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه، اصل این نامه نسبتاً طولانی را آورده است. نامه‌ای که در آن خلیفه ناصرالدین الله، سلطان عزالدین کیکاووس را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد: «... الملك الاجل و السيد العالم العادل و المجاهد عزالدین مجدالاسلام اختیار الأنام جلال الدوله تاج الامه قاتل الكفره و المشکرین العماد المجاهدین ملک بلاد الروم ابوالمظفر کیکاووس بن کیخسرو بن قلج ارسلان اطال الله بقاءه و آرام سموه و علوه...» (الاوامر العلائیه، بی تا: ۱۵۷).

۱۹- «امید عالمان بدان وثوقی تمام دارد که بعد فضل ربانی و عنایت سبحانی به یمن شفقت و تربیت خدایگان اعظم جهان کشف الثقلین ظل الله فی الخافقین... لباس رونق این خاندان مجدد و چهره معصفری این دودمان مورد گردد و آیین دودمان سلجوقی به قرار اصلی معاودت نماید» (الاوامر العلائیه، بی تا: ۱۶۰).

۲۰- مورخان نظرات متفاوتی را درباره تاریخ وفات سلطان عزالدین کیکاووس اول بیان داشته‌اند. برخی چون نگارنده کتاب مختصر سلجوقنامه از چهارم شوال سال ۶۱۷ هـ.ق سخن می‌گویند (مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۸۲). برخی چون نگارنده کتاب تاریخ آل سلجوق در آناتولی از بیست و هفتم سال ۶۱۵ هـ.ق (ناشناخته، ۱۳۶۹: ۴۵) و برخی نیز همچون ابن العبری نویسنده کتاب تاریخ مختصر الدول از سال ۶۱۶ هـ.ق سخن به میان آورده‌اند (ابن العبری، ۱۳۷۷: ۳۲۳). اما به احتمال زیاد، نظر نویسنده کتاب مختصر سلجوقنامه صحیح‌تر از نظرات سایرین باشد چراکه وی بیش از سایر مورخین به دوره مورد بحث، نزدیک بوده است.

۲۱- نباید شیخ شهاب‌الدین ابو عبدالله (ابوحفص) عمر بن محمد سهروردی (۶۳۲-۵۳۹ ه.ق) را با شیخ شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی، ملقب به شیخ اشراق (۵۸۷-۵۴۹ ه.ق) اشتباه گرفت.

۱۳- «... شیخ [شهاب‌الدین سهروردی] را به سراء سلطنت دعوت کردند تا سلطان خلعت خلافت در پوشید و عمامه‌ای که در بغداد، تکویر کرده بودند بر سر نهاد و علی ملاً من الناس، مقررعه حدود که معهود دارالخلافة است چهل چوب بر پشت سلطان راندند و جنیبت دارالخلافة را با نعل زرین درکشیدند. سلطان به حضور کافه انام، سُم جنیبت امام را استلام و با شیخ بزرگوار شد و همه خلق سلطان را بر آن هیأت مطالعه کردند...» (الاوامر العلائیه، بی‌تا: ۳۳-۳۳۲؛ مختصر سلجوقنامه، ۱۳۵۰: ۹۶).

۱۳- ابن بی‌بی در کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه، کوشیده است چگونگی برخورد سلطان علاء‌الدین کیقباد با سفیر خلیفه، محی‌الدین ابن جوزی، را در سه بیت زیر بیان دارد:

سر ابن جوزی به جوزاء رسید	«ز بس دلنوازی که از شاه دید
شده مالک الملک گرگانج و کات	رسول خلافت از آن التفات
همی راند با او قرین، شاه دهر»	حکایت کنان هم عنان تا به شهر
(الاوامر العلائیه، بی‌تا: ۲۵۷)	

منابع

- ۱- آقسرائی، محمودبن محمد (۱۳۶۲)، «تاریخ سلاحه یا مسامره الاخبار و مسایره الاخبار»، به اهتمام و تصحیح عثمان توران، تهران: اساطیر.
- ۲- ابن الأثیر، عزالدین أبوالحسن علی (۱۳۸۵ق)، «الكامل فی التاريخ»، بیروت: دار صادر-دار بیروت.
- ۳- _____ (۱۳۷۱)، «لكامل»؛ ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: علمی.
- ۴- ابن بی بی المنجمه، حسین بن محمد (بی تا)، «لاوامرالعلائیه فی الامورالعلائیه»، بی جا. بی نا.
- ۵- _____ (۱۳۵۰)، «مختصر سلجوقنامه»، چاپ شده در: اخبار سلاجقه روم، به اهتمام محمد جواد مشکور، کتابفروشی تهران.
- ۶- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۶۸)، «العبر(تاریخ ابن خلدون)»، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۷- ابن طباطبا، محمدبن علی (۱۳۸۴)، «تاریخ فخری»، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، چ ۴، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۸- ابن عبری، غریغوریوس ابوالفرج اهرن (۱۳۷۷)، «مختصر تاریخ الدول»، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۹- کثیر (۱۴۱۱ق/۱۹۹۰م)، «البدایه والنهایه»، بیروت، بی نا.
- ۱۰- اوزون چارشلی، اسماعیل حقی (۱۳۸۰)، «تاریخ عثمانی»، ترجمه ایرج نوبخت، تهران: کیهان.
- ۱۱- بایرام، میکائیل (۱۳۸۰)، «جنبش زنان آناتولی»، ترجمه داود وفاپی و حجت‌الله جودکی، تهران: نگاه.
- ۱۲- بنداری اصفهانی (۱۳۵۶)، «زبده النصره و نخبه العصر (تاریخ سلسله سلجوقی)»، ترجمه محمدحسین جلیلی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۳- پی.ام. هولت و دیگران (۱۳۸۷)، «تاریخ اسلام کمبریج»، ترجمه تیمور قادری، تهران: مهتاب.
- ۱۴- حموی، شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت‌بن عبدالله (۱۳۸۳)، «معجم البلدان»، تهران: میراث فرهنگی.
- ۱۵- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین‌الحسینی (۱۳۵۳)، «حیب السیر»، زیر نظر دکتر محمود دبیر سیاقی، تهران: انتشارات کتاب فروشی خیام.

- ۱۶- رانسیمان، استیون (۱۳۸۶)، «تاریخ جنگ‌های صلیبی»، ترجمه منوچهر کاشف، ج ۶، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۷- راوندی، محمدبن سلیمان (۱۳۶۳)، «زراعه الصدور و آیه السرور»، با تصحیح محمد اقبال و حواشی مجتبی مینوی، تهران: امیرکبیر.
- ۱۸- شکر، محمد (۱۳۸۵)، «سلجوقیان (تسکست بیزانس در ملازگرد و گسترش اسلام در آناتولی)»، ترجمه نصرالله صالحی و علی ارطغرل، تهران: نشر ادیان.
- ۱۹- ظهیرالدین نیشابوری (۱۳۳۲)، «سلجوقنامه»، با مقدمه اسماعیل افشار، تهران: کلاله خاور.
- ۲۰- عطا، زبیده (بی تا)، «بلاد التترک فی العصور الوسطی»، کویت: دارالفکر العربی.
- ۲۱- کلود شینیه، جان (۲۰۰۸ م.)، «تاریخ بیزنطیه»، ترجمه جورج زیناتی، بیروت: دارالکتب الجدیده المتحدده.
- ۲۲- لسترنج، گای (۱۳۳۷)، «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی»، ترجمه محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۳- مستوفی، حمدالله بن ابی بکر قزوینی (۱۳۶۴)، «تاریخ گزیده»، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- ۲۴- مشکور، محمدجواد (۱۳۵۰)، «خبار سلاجقه روم»، تهران: کتابفروشی تهران.
- ۲۵- میرخواند، میرمحمدبن سیدبرهان‌الدین خاوندشاه (۱۳۳۹)، «تاریخ روضه الصفا»، تهران: مرکزی.
- ۲۶- نسوی، شهاب‌الدین محمد (۱۳۸۴)، «سیرت جلال‌الدین منکبرنی»، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۷- نویسنده نامعلوم (۱۳۶۹)، «تاریخ آل سلجوق در آناتولی»، مقدمه و تصحیح و تعلیقات نادره جلالی، تهران: میراث مکتوب.
- ۲۸- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۸۶)، «جامع‌التواریخ (تاریخ آل سلجوق)»، تصحیح محمد روشن، تهران: میراث مکتوب.
- ۲۹- یعقوبی، ابن‌واضح (۱۳۷۱)، «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، چ ششم، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳۰- یوسفی حلوائی، رقیه (۱۳۸۱)، «روابط سیاسی سلاجقه روم با ایلخانان»، تهران: امیرکبیر.

- 32- Cahen, Claude (1968), *Pre-Ottoman Turkey*, Translated from the French by J. Jones-Willims, London: Sidgwick and Jackson.
- 33- Fleet, Kate (2009), *The Cambridge History of Turkey, Volume 1 (Byzantium to Turkey, 1071-1453)*, Cambridge University Press.
- 34- Page, Gill (2008), *Being Byzantine (Greek Identity before the Ottomans)*, Cambridge University Press.
- 35- Magdalino, Paul (1993), *The Empire of Manuel I Komnenos 1143-1180*, Cambridge University Press.